

آوان است مرقوم کردید لید الحمد که
 بزمین لعلها نشس سیرانه سر مرقفات
 حوالی می نازم و باستانه سواران
 این عنان بر عنان می نازم و چه
 تیر می زباده آیدین تواند بود که سرش
 پر تو عا طفت ابداخته خفاشی ظهوری
 بساخته و در نخل پراسی و چین آری
 کلزار ارامم اناز و عدیل ملک الطلا
 هست که کی عدیل و اناز هست
 فرموش زانو بر زانو می اصل و بحر
 بختش و دوشش بر و دوشش عجاز

آری شهادتی قطره پستیاری
میوج در باست در و شتای نوره
پر نو حور شب جهان آرا با وجود
ملک پروری در عاست احوال
رعا با و شکر ی بار عکس روی یعنی
اسماوی عالم بر گردن کفن و
رحمت تربت شکر گردان کشید
غرض النعات و در حمت است
خلق روزگار و هم بار بار است
که قابلیت اینها ضائع نماند و اینها
بجایهای واقعی بهره مند گردند

علاوه

glo

خطوفت را این پایه نباشد نعمت
پادشاهی بر آمدن دست تدبیر دارد
ترجم و مهربانی در پاستود کوهر و اراخی
و فرمان فرامای کف بیارند و لطف
پادشاهان بر همه مهربانی و نفقت
نه بعضی و طول ملکوت به نیت
ترجم و مهربانی تر ترجمش بر
روسی بر که خدیو و مکر که ترجمش
سلاطین شک تجدد فنی که ترجمش
مهربانش کبد نیش کزیده است
هزار نکر وید مغرب حرف مهربانی

در نقل سحر بانی که سبزه اعتبار و بل
افکار این همه دار است ظلم یا بجز
زبانی باشد از اینجا که عجز را اندر و عجز
راه که سبزه است و قبی در کسین گاه
فوصت عرض رسانند که محروم است
سعادت لسا طوبی چون کسبل
به صیران از حد گذشته بار نهایی
بر ووشش سبزه و جان جویش کران
است لعیاری بکین تر از شوکت
فرمودند اگر هم می بودی حین بود
چون سبزه که بکین می توان ساخت

کتابخانه
موزه و مرکز اسناد
سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

کسی در ساز و بخت جان و صد هزار ترکیب
زبان فصول چنانم که بگوئی بنابر
اگر تسبیح حضرت عیسی می پروردم
غلقی را از وطن بر می آورم و تاب
آیین رشک هم ندارم و اگر ازین
نیان می نمیدم بر غفلت بعضی در نماند
می رسم و اسیر زهرم هم نشدم
مسکین پیش عشق تست و گن
لب لغبت فند ز عرف و وطن
نست از صبح روز وصل عجب
رشک بر آتش اوج شام عجب



نغمه‌ای غریب رنگی‌ساز است ای
 منت غریب تو از آواز سخن بر کشیده
 منور پست ^{الفاظ} و معنی غریب
 دارد و دست از قفس از گوی خود
 نصیب مباد ^{اسکس} در ^{صورت}
 غریب مباد ^{معنی} و ^{صورت}
 و وفاق از هر بار ^{مستش} تریق
 صیت خود را ^{کشور} و ^{ادام}
 بهر ^{نفس} هر ^{نفس} و ^{نفس} و ^{نفس}
 بر نه ^{کالی} او ^{کو} ^{جو} ^{کس} ^{مهر} ^{بالی}
 او ^{نام} ^{در} ^{خو} ^{اند} ^ن ^{من} ^{جو} ^{بالی} ^{نفس}

quickly

در وقت العمل کو بان اگر عذر دراز
فکری کرده نشود و گویا می شده
این روح و تنای دیگران نیست که
عذر لطیف باید گفت و محبت ایضا
باید کشید سماع در سعادتی بجا
که در شکر که از بی ناطقه نباید شکر
ایستاد الی همین شکر نشین نور
می فهم اما خون آخر سکوت غم
مهر و من سخن خواهد بود و عاقل
اعزام کعبه اقسام است که
اجاست لب باین بازن کن

که بد اهل دل ابراهیم باد او چنگ و چرخ
و صفت اعلیم باد او از مرده نوشت
و سستی بر زمین کاشتن قدرش
چرخ در سلیم باد او سستش ترک عظم
نخواست اهل کون بر کون را احاطه
میچ باد او می تخصیص از سخاوتش و اع
است لا شک و در را مرده کعبه
نا کجا جلد را از دست لا ماست
راول در دهم از هم باد او آناه عرشش
عشرت اقامت عفتها عیالش
نقیم باد او عقل کل در مزرع اساور

خوشه چین خرمن تعلیم باد و آستان
شد هم آستان خوش آغیرت کلاه
ابراهم باد و آستان شد نرسوم کلاه

ابراهم منصف

مولانا طه زری

قدس سر

سازگار

ماه ابریل

۱۸۸۲

عمودی

نوم

کشت

Anna Hallie

Ms.

بسم الله الرحمن الرحيم اللهم

ای از تو بر اهل تخت و کلیل سبیل
کز تو کلیل است و کز قدر کلیل
از تو کلیل ارباب خرد و انداخته
خوان از سخن خوان کلیل
موسست کلیل که حضرت ابراهیم

می

یکی از شیخکاران خوان غلط است
چون اندازن شرح و بیان و بیان محبت
محمود می که حضرت محمد مصطفی صلی الله
علیه وسلم تا علم لعرب و عرب لولل
در اداسی تناسی او بجز اعتراف ننموده
و بار اسی کام و زبان اولی اکثر از
آل الطاهر و اصحاب اخبار حصوم
از مبارک ریاض و لایمیت علی مرتضی
رضی الله عنه که کلام معجز نظامت
تحت کلام خالق و موقوف کلام مخلوق
است و ربون ساز و بزرگ سخن

شوده نورس برادر از بهل نشانی
دارای عادل بر صید سه داور
عادل لقب دارایی نام بر اسم نام
کعبه از باب ایمان قبله اهل زمان
دیده در کحل خاک مقدم او آفتاب
چرخ در زیر دایره سجده او آسمان
مستقر اهل ایمان را انعامی و لعین
مندرد از باب خواستش را استماع
او گمان است بر تر و در دلمع را
مستش و شکستال است بر تر و در
چمن را القافش در غران در کشتش

ادب

افرا سیاه بنم و گشت منفعلی خواهش
 بگوشت سوزان عدل و دادم سر جان
 در کمان بگذاشته که بر گشت زاری
 کلاه شعله خفیش آورده است بی نشان
 بیکمان ببالب خفیش اگر باشد دانه
 حمله باز داشتند بر بند و بگوشاخ
 و بر کت و عفران بواز برای خیم
 نصرت بر سر بازار زرم و با و گشت
 مسافرت بونهای استخوان بگشت
 خوشی خرا و سگای که نبه گشت
 گشت بر هر کس نقد زمت خود و هر مان

روسی چشت که اگر از عصاره چشتش آسمان
را بر جی دانند فلک را باید بآستان
خیمی شوکت که اگر در حساب چشتش عیان
را در جی شمارند در بازار آبر و می
کرد و بر سر صید آن جو لاشش
در بر از لال حلقه نعل بگردان بر گوش
و بر کنان خوان احسانش استخوان
را در بر می مغرور و خوش در بر آستان
خاطر بر دروگان با ساری طافش
خو می آرد و چشتش و خورد و او بیار
دور کارخانه کسوت چشتش بپوشان

بیکای

نبرد کارنی طاعتش مصالح خرد و بر بنیان
 در کار مصرع لغزین گوه و فارس
 تا به صیف کان ستایش مصرع نماید
 سخن بموز و نیت نکراید و نامرغودش
 اگر لغزین قدرش معنون نکرود
 معنون خبر کوشش فاروق باز
 نمکاید خطبه را پایه دست نداده
 که چوب سدن و طوبی آلت مهر
 نشود و سکه را عشق نیست که کند
 روانم خاقان و قیصر کند جان و غبار
 در زکاتش اکثر فتح و نصرت

خاک و به بر یکا شش شکر کیمیا می عشق و
عشرت که نام روز است در آستان
از رنجین کلهای شنبه در برابر شنبه
جست تلها بر نیارند و از خود محسوس
ایرانی کلات نیارند از نفسش
نفسشان آنچه در سر داشته
بر داشته و از اسطرلابها
ایرتفاع آفتاب قطرها گرفته اگر حور
ببر شش تا به مشک سوئی
و نه لعل بر یک و اگر مصاحبه
منور شش نباشد نه صلح کار

نفل

ز جلیب باد می که بجا نشین بر خیزد
 ز دوشش بر خاک نشاند و بعضی
 که عیشش بر افروزد و از آسپین
 بران ریزد نیاز وی قدرت نامند
 فصاحت در وجه گیری قدر و در شفا
 بسیار است کما مهر داشت بران
 فصاحت و ان کوشش را چنین یکی
 زمین سپهر حاشیش را اراجی
 آسمان از لالی لب بلبلان
 معروضت پاک گوهری دارا
 جمادات خورشید مشهور کسپا گری گویان

بچا پر خفته خرا و در سجده سوزی اهلین
رفت عطار و نصیب و دوات ز می
چون قلم اکتست ناهی اقلیم شهرت
بروستان آفت خرمین اقبال
خشان مرغ کبان قناب مستی
سدر یک نهران ایست کز کربان
خداکش سالک سالک راستی
فغان کانش نشینت شاه جل
شبان ازین سب که عالمگیر می
تج مستلزم فتنه و فساد و خونریزی
باید آن رحمت و کرمست و نصیب

بغیر

نصفت و عدالت تو در سینه جهان
 گماشتی تو بقیه الهی عیشش در باطن
 عرض اهل دیار و لغو عرض و لوار کوه
 بکوه باسی سنگین برادرانشه در دام
 خبر اکیا کشش بر راجه بار که شکانه
 شور می بند و دارن صغیف تو از شش
 نه سینه راجه زهره که بر خشک گناه
 روزی کند در گرسنه رخت نشاء
 آتش و باد و خاک و آب را گل
 ساخته طست آسایش گلب
 تهر در سینه باز و شاهین آه آخته

پروردن صغوه مثل قناریستان
تو بشیر دادن بره ناهن
تیر لستان سنبهان بر مین
وان نیکوکان نوشتن بر نمان
ماصل سال نو چون کا و گشته
نوداوان بر روی عالم نرا دکان
و نهی ستنه و نا حلقان با خاک
زیر می برداشته تا سیم سیم
شش سیم از دکن کهن می بر
وان آن سیم زین را لب کجا
رود ازین تویم که حرف کم می

بر ناله بنایه اگر فرض ز رازگان بخت
بر سایه حرکتشید را در نور شفق بخت
اگر آب کوهرش سوا بری بنار و
ابر بنیان را بر شمع برقی گشتید
طراوت ابرهای سپهر آب نشسته بر زرع
هوادران و شعله بر قهای جانفروز
سوخده خرمین فتنه کاران آبا و امسا
در بر درون سماج لطفت بدرستی دادی
و طیانع و آثار بر بسند فرمان دی
و فرمان بر داری روز و شب گان
از نقب چشم بر راه که ز رجسلی و گاه

و سال و ماه بجز از صد و شصت کوش بر آید
 که در چه مقدار در پله کرم تر از و از
 رز و کوه هر برداشته و بگردن و لبها
 گچینا باز گذاشته و عده بر اعدا بر
 و فالتهم داده که آنچه از باب خجانش
 بر نذر و انتظار حساب کند نال
 غایب است شستون جهان بر انسان
 و شکن نامه اش مسکن درستی عهد
 و همان همه پادشاهی در موج حوی
 نجالت کشیدن علامت حاصل
 در بدو کان که بکشیدن سر این

علاج صداع نموت خاک لبش طلا
 گردن و حصان را داروی جوهره
 سنبه بخش و اودن کار لبش طلا
 بکمان را بکمان خود گردن و کلش
 لبش و دندان را بنداز و دسی سمن
 دوشی در آفرین دوشستان است
 دوشنی در نقرین دندان سه دوش
 زب هر لیل و بناری همه ای علی
 پیداکشته کاری ابرج پادشاهی
 ماه دیدند که بعضی و بصورت شام
 پدید آمد از آن دهن پیدش هر که افتاد

بسختی بسندش هر که افتاد از خون
 ز شمشیر ناز آن مهربانی از اجبار و کار
 از شکافی که از دل و جان و بیرون کشید باران
 در آسایشش نشاند بسندش باران
 از بکر جانفشگر و دم از کجای سبزه
 هر دو پیشترت چو نوبی دایمی بسند
 گنجی که با او حسابی در دنیا خود هر
 نیاید با کجین خواهی در شمشیر نعل
 کمال خد جدیدان کمال فاطمیتش
 بسیار و قدر خود را اگر کرد شمشیر
 نبرد و نبرد خود را اگر کرد شمشیر

عجب به نیست اما نباشد برکتش
 چرخ زاده سستوار فلک گر چرخ کرده
 بر سر نهاد است که با کاهی بر آید
 نشاند است اینچو بدگر کسی مداه
 رضا لیشش را برانش از و نکرده
 عصا لیشش را از باب سحریت
 از دستش بر نش سر به لدرایی برده
 اهل صودت نیز بگرفت صودت
 سرایه اربیت می با چند صودت
 مسجوع نیست صفت جانش
 چراغ شبستان هرگاه ناره نهای

تو این برادر مطلق را طالع جامع می گویست
که بیشتر بنیاد طاعتش کرده
چون را حکمت بر عا مینست که به گشتند
برو طاعتش علم بر گشتند به گشتند
پسند افشار طاعتش دیده را
آب داده بر دگشش کرد با نش
چون گشتند بر بر خواست به داده
با لغزش اگر گشتند متعل خود
چون گشتند بر گشتند بر نو
این ماه میزد و از گشتند متعل خود
و ام بافت و طاعتی ماه و طاعتی اقا

و قفسش کن در بلع و سبیل و جانانی
 سپید و کل از سپید و کاری باشد
 از رخسار و قافشش که به که نابی
 با زبان بشیرم بر من غر و نر و دود و کوی
 از نام خجالت آب نشود که هر دوی
 با کی لکلاشش باز که نشسته و چرب
 نفع هر انشش کلب را اند فرام
 و اینست با کت و کت و کت و کت
 سنگی که صبح نیک مبتدای جوت
 و پیش بالایی پیش جلوه سرد
 گویند با حد ناپدید مرغی پر و در از پر

خود را به بدستش خبر و که آلی که عکس
رخسارش و دایم اقبالش می خیزد
موسم بهار و بهار آسمان کفارش
فصل بهار استیدن با بر و آن
کلید و راهی بسته نگاه سعادت
چرا چون تر از سبزه های شهر می
بسم نمک خوان تکلم است که در
قد شست و بکر است این اسیر من
خدا شست و بکر است این از جمع
این صفا در بون کرد است که بکر است
کار را هر روز که هست به برای

پایین

و بدین ابرو آفرینش همو که خود را بدین
 نامش کرد و بدین نامش در کف
 ابرو و کبیدی که گشت ده هر دو که لا و ز
 و عیدی او مدتی زلف از آن بایستی
 آرد و که چنانکه پیش از این بایستی
 نشیند و در شیرین که بود و در مهند
 زعفران کوشش رنگ بماند
 و بدین سترن و زمانه کاری از
 رنگش از خوان و در خانه کاری
 بماند کرد و بدین سحر شب بوی
 اسود خطهای کفش روی اجوت

بیا و چون سحر بر کوه نشینان بکین کرد
نغمه نوگون در و نشینان آهسته آهسته
نمود می که از محمود نشینان سخن کند
تبعی سخن را اگر چه مستهزایان ناید دله
سینه نوگون را می خراش کشتن از آن
چینی تر است که در حیدر حیدر
خورد و دانی بجان آن باشد در شب
شماره نه نماز نشینان زبان به می
کشتن و در خوابش حلقه کوشتن
زبان شغری را غنایست شعرش
او می رود داده که ملک هزار دوش

بیا

بهت خصم برایش نخواهد آورد و نسکی که
 منین فحش با وجود و معنی
 کاسته کن و کی گفتن محتاج
 اگر از برم منسوب صفا از نقطه
 زجره خسته است و اگر از زرم
 میگوید مرجع آری سهم در صبر
 روشنی بعد ازش در بکات متناهی
 که با یک جهان را در فهمیدن علایق
 نیست منفراتند که اگر نقلی محتاج
 بکار شود حال روز دنیا رسائی
 خود را بکند اگر چه سامع و پیرش

باشد محبت پیش از تمام شدن
سبحان اگر سحر بخشد نه بدین برکت
بیا به شایع لعل ناگهانی خود افتد
اگر چه غافل تر ولیده میان باشد
انذار با که در شعر و شاعری مرغی میاید
افغان کس نیست در نموده و کمال
بود می باید که غزل از دست برسد
خالی باشد و معنی مطلع بلند بی را
مقطع کرده با آنکه با فوق آن منظور
نباشد تا آخر غزل هر بیت از بیت
دیگر جدا باشد و تا این تر باشد و

اگر بر کرد و صد تا خط و پست باشد و کم
 در این چنین سخن عشق و عاشقی هیچ
 نشود و مواضع و نصایح که در و کز افشا
 شعر و بیج کرده و در هر چه بنام کند
 قزاق و کز و صیل و زبانی تمام کند
 یک بیت سوختن و یک بیت نیست
 و استوخن باشد اگر بد و لفظ متع
 باشد یعنی ترا و دست بر کوشش
 خرد و جوانی همه بر یک وزن او
 میدانند محسوسا در رباعی و این موزون
 علیحد و جدا است و کلمات جداست

خداوند بخیر استخوانی نفس بر بانی پاد
که در خواندن کتب بزرگ و خواندن
کتاب است مبدل گوید و در استیلا
بر خاست و بعد بحد و خارج الفاظ و
و کتب است و پسین آنجا که چون
و بگو و معنی کماله خوان رسد
نخست بر هم بستند و کار بر و
باشند که خواندن و چه بگویند در
بناست حوالی ندان را بر آید
و در مدح و تسبیح و سران را بر آید
و ملا خط آبی هم متبا شد که ذات

و وایز و در بر ابریم طراحا نه و نقاشانه
واقع شود که خوشگل و لبان بخواب
بیزر انجمنی قطره لبیست به لب
شعر خوشش ترکیب در کتب بهمان کرد
در حالت موسیقیان نیز مشغولند
که در کار غسل و نقاش و مصوت و
تقسیم کلمات و سبک لغات
بیرهن آنگاه و اصول موافق صرا
و نظایر افتد و با وجود این همه تکلیف
بی تکلیف آید و بی استبداد و بی
دست و پایی از باب فکر و خیال پیدا

که این طاعتها حد کسی نیست
فطرت نشد و از این فطرتهاست
کسی را برین افکار افکارهاست
مطالع رسالت که در منصوصه شرح
رفته و ملک الله حسن کرد و حقیقت
حال معلوم کند چون آیه کشته گشت
در بزم مشق زرم کردن و در نایان
را به شمس بنی پس نشاندین و
و غایب از این راه و واسطه با بی قیاس
و دایندن و در عیال محمد بن سوادان
نخ بر آستین نهادن و اگر چه بر او

در این جهان عاری نبودن طبع جانوران
 بلکه گسترده شدن بسیار شطرنج است
 تمام است و دور نهایی که در این
 کار در هر هزاره و یکصد پیش از
 و دو هزاره بازمی پیش نه اند
 رساله کونیه منقوش است که
 بازمی و جل بازمی از روی هم دیده
 بر روی که گردیده شده اگر حافظ
 خلق را نام بر داشت بودی
 از سنگی شمار و دوشش از تپا
 نه زودی نه جای و این گستره

که نقد خرابین دانت و الوفت در پیشاید
فکار رفتی و این نصرت که بعد از نام
شدن منصوبه و المذاخر هم لقب آلات
بایقی مانده شکل مدور با مربع با مسکین
باستمن باشد عقل استناد این این
فرخ طرح مات است زهی فکر و خیال
ست قبل شد خیال و فکر کرا اگر دوه
فلک این از غرامی خط که فرزند را
ز استغاثش فرمود هر نده گردید
تجرومی ز نهاد او در بدون برج خشت
رأب از ابدش سبک و قبل از

زو شگفتن ز خصم بر مردن الباقین از
 بر لب از و بردن همچون کج ترش
 باز سی و یکم و هفت بر توار بیا بی
 زبزدانست هم و زنه جلی می برد
 شاه رخ کو که شاه رخ میخورد و بر مری
 شاه رخ را کام دهد از رخ طرح شطرنجی
 اقام دهد به مضمون درین عرصه که چند
 ضیق کوکز دل برد و آرام و دلا را نام
 و نه لایق است از خصایل انسانی
 بیگانه شود و بنماید که کوه بود و طایفه
 کمال چون بداند که با وجود شغل

جای از اری و زمازه نعم یاد مناسبتی اند
سعی منبوه و مرآته در عهد کبد نر خواهد بود
از زبان سحر جان شنیده شده که
وقت نشستن آفتاب نشسته زما
بر ناسته ایم که مار شغافعی خوب نشیده
بز در طنبور باید سکه هر کارش قیاس
سعی ازین کین ا در قرن تصور القدر
از مصدران معانی هست که خود از جهان
کاسی که آینه در عیار بر نهاده نشسته
خویش بر داخته نعلی شقایق و بیده
آب سیرین بزم آفتاب رنگسرم هر جا

دلی معنی نبرای انصاف اگر صوف
 پرست نشوند عجبی نیست اگر بکل قیاس
 بر پرست گشته و بکسرش در دیده
 مور نکارد بر درخشش نجی بر کوی
 زمین خرطوم چو کان سازد و دیگر
 باندان کوان گاه استسمان نماید
 نیست مالی و نه زاده که با دراک زلفش
 تجالوت و الفعالم گشته اند و اگر
 چه رود که نمک صند یا قوت و صبر
 شیر اگر می بود خون واد و سیر
 پیش و خون شبنم عرق بر چمنی بود

خطها بکف خط سبزه خود در او ده لاند
 که اگر تیغ محراب بر تارک خورند
 در راه انحراف نهاده سبزه بر خط
 روان دیگران نههند طاق و سبزه
 بر برق لفظ و معنی خیز افراخته و به
 نشان پاریز و ابر و لفظ و امثال
 بهای نگاه ساخته جمعی که از شکر
 سر نوشت ناساند سطر
 بر من حسابند تا در سجده شکر زمین
 فرسایند و در شش از دود
 چراغ حورشید است و علم پاکش

از غزل

مرفوعه را طبع نماید غنچه خطایین را ماند
نشانده پیشین را از خطش طبعه کارگی
انگیزه از سوز دلی جلوه الفتش باد
فانست این در خمدن است و از ناله
و تباله میم ز کجین کاکل نشان در قفا
خاریدن اگر میم و ندان سپین سپین
چا سمن بران را و ندان لکله کیست
پنهان از دیور در افتاد طبعه ای
سبز جاده ز قن سبزه خط حسن
چو شش صفتی ترکان با وجود نغمه
ز دین عالمی از نبر و نبر گشته زبر و نرا

قال خود بعبق نقطه داعی نسوخته که
 در هم در انداختن سبایش سفید تو
 شد خط خطش نگذاشت در
 جنبها چنی اا هر نقطه آن نافه مشک
 اکیچی اا برقع بر جیش ز بار بید
 بکه است اا میکشت و گزیه خط
 چسبی و بی اا عبد اسحق نقطه
 معجز کلش کر اا زرد و صند سدا
 یه شیش طر است همان اا ناکر
 زخم من کر در وقت حشتم و اا
 خسته نابر ز غبار صغایب می

اا

روحان را اگر خطش را با خط با تویت
بخدمت بسپار ای کب درختان
فعل معنی است آرم تر جان اگر بر
و آن حرمت گیر آن فعل لب مانند که
مست از نشین ترکش از نکته
خاطرشان چون دوات که مهر
کلکش پرباشد آهین کاهین
شمعی نبودن محکم در دودمان پاک
با وجود آبن به کمال است جلوه راجع
و من سببی را اصل مبداءند و قصه
عجز تو علی و داستان قدرت

خود را بپیرانه لعلیان می شنوایند
 اگر در لغمه پرواز می زبان و غوی مجاز
 کشاید مقلدش عوض زبانها
 گوشتش با و از آید مفرماند و بسته
 که حرکتش با اصول برساند و بسته
 با برنگند و بسته که لغزشش تعجب
 سازفت با رسته بلبل که بخت
 بوده بر زمره اش غرایب شده بزاده
 از سبزه می شمارند و قمری را بهمان
 ساده خویش بر لغزش بر طاق
 ترجیح میدهند و لغزش اند که ملک

بدای

بدوری از آثار مثل خواص و عوارض
 بنام و رده از اعتبارش معلوم نمود
 که از عوارضی بوده و با این همه
 بر کارهای عجمی و غیر این کارها
 بجا فطرت استادی سرزند حرکت
 بر دو جوان را ضبط شده اصول
 و کلمات و تقاضا کرد بدوری
 در کتب عهد بر خنده و گریه طفلان
 معطر امشب گشته با حق زلی
 لغو در عقده گشتی زیادهای کنگ
 و چوب و نرمی اصول و در روغن المی

و سببهای مثل دور نفس اگر شناخ
 و سنت برای انداز و صبا مخاطب
 است و اگر در اصول برگ کف
 بجای زنده شال معاتب شوراکری
 زمره زبان ماتم زوگان را از لوجه
 برآورده و دلکشانی نرانه بهیای
 درسته را بصرف خوف و ~~و~~
 اسباب لغات از خاک ~~و~~
 کرده اند برگردون حمر و غلک این
 روحانی شانه اند و ز صوم سانه
 آواز نفس این پرکاری پیروخته

از تکرار خضرات و میالها و نعمات
ذوق و شوق بطریق تصنیف بیوش
شطح در زبانه و تر قسبت الحقی در
میدان عود و ساز ضیق عجیب بر کوشش
زحمان زفته در روزگار طلع فولاد
طرح در کوشش حاضران کشید
سے محض انشیں شرف کشت
تاسا زانید محکس از بخت تاسا
چوب مست ترنم کوشش بر کس
بشراب کینه کوی نفس نور کس
نفس را جان بین از غم او

بی بر خشم مریم زخمه او الفس در
 نفسها پیش تا مکر و بداء ز جرف
 ساده رویان و انگر و بداء نقشه
 عجمی شاه بر انچه است لاصد ز غم
 از بر نفس او بجهت است که گفت غم
 گنجی ز کل نعمه شود از بسین بهو نعمه
 بر آینه است که کای که کلید و نعمه
 رود و در مغرول عاقل بود آگاه رود
 از کام و زبان مطربان تا در گوشش
 بر فرق نشیند همه جا راه رود
 شادالی جان ز نعمه تازان است اما

بایلدن

مالدین کوشش برده اند از آن دست که
 هم شور ترانه های او بشکر کوشش
 هم باکی گفتن های او کوهر کوشش از رو
 نعمت علم گشت لعل لکبری با هم لک
 زبان گرفت و هم گشت کوشش
 چون قاصد آن خمسته بی حرف زبان
 که لغو و بیان بگردگان باز بر دوش
 و کمر ساقیه و حرف حاصل از چاکر
 ده و مرز عم در انبار کلام و زبان آینه
 لطلب نیشکبان حصو صانعان
 یعنی اهل اصول و نه در اطراف

و انکس و بظلم میگردوزد هرگز او برین
خود میبارنی و در شهر خود شهر نی
بود و بسیر و دو کمان و زرقص کمان
براه افتادند و در نور سس بود که
نازه بخت میکن و مقام مقام شایسته
ساخته و پروا خفته اند چندان فراهم
آمده اند که نفوذ روزگار محسوس
کثرت ایشان جمع بر است
تواند است ازین بارید نیز او ان
نمیباشد که گوشش بخلق شاکردی
و همه و سجده استادی رسانیده

و یادوار

و تا دوازده رشتی بر پای بلبل می بندد
و بر جوار بر شکم می بندد نه صد صاحب
کمال و صاحب جمال انجالی همیشه
برسم گوشک بر در کر با پس
گردون اساس پاس وقت
میدارند دوازدهای و هوی گویند کان
صدای در کند افلاک نه بخت بد
که اگر خاموش نشود شنود مکان
استماع نغمه محروم گردند و از خوش
و خوش سازد کان در جهان قصی
برنداشته اند که اگر با دوازده باشند

بر کما از دست زنی باز آید
از زلفه پر برک نه دوا گشته
جهان ادرج کبر صوت و صد گشته
و آن ابا بکانه دل شد نه عسای
کین انا نغمه نورس است گشته
زبان را هر کوشت لواء می عسرت
افراشته اند اودرن به تم تر لطف
جان کاشته اند اطفالی که کشت
وجود آمده است با کاشته است
نغمه برداشته اند استبر است که کلاه
گرم خون میروید از ویده تر گشتن

۶۲
فتون میر وید با نیکو لبیست
و بدین کو کشتیم عشق حسن
میر وید استغن از خود از دکت
نعمیر کن کالج خود بر دست
پور در کام و زبان خانه کند بازیم
درار نفسی و مصالح بیامی کار
آوردن کو مای مشکند از شهر واری
کل بقیر بعینه در آب بکرم مکر واری
خود چنانع بست شجر اجلال
کفن بر کفن غالب آمده کوشید
شکوه فعیل باشتیدن کن سگ

این شهر که آراستش بخت افروخته است
عشر که شهر بارجم و پسم است
مهر است که بر زنگه لغز و آرد و
آری که پستش بر این است
جسد شهر می که هر روز آفتاب
جایان نمازات و دولتیار است
راست شهرت خویش
و در کرد و کردی بکار می در دولت
که آواز صبح فروت نده نام
بر و مال زده بار می افتاد عالمی
در امید واری که جان کنه جان لو

باخته زمین را که در سجده شکر بر زمین
که مرا درخشش خود بیدار آنچه در روی بود
برآمده عرض و طالعسن باقی جان
فریاد داده که آسمان بی رحمت
خواستی که درخشش تو اندک گشت اگر
در خورشید خود میزد مود خاک کوه
آرض کل یک خشت می بودی
شدن است از چه واقع بدان کوه
بر آورده سر از گریبان کوه زمین
آسمان بنظر از منظرش با او فرخ
بر ملک باز از درخشش با بر اوجان

کنند چون سلام آفتاب نکند ابرو
خلاق با هر جواب با انور بخش طرد
زمین و امنی بر فشانند از کرسش
دعوی بکرسی نشاندند احوالی
و امانی غیر منقطع عسم و راز قناع
و استحكام عمارات رفعت
سرازمیزی و مناسبت را بکسی
و بکر واده اند و در بالابرون قصرو
الوان و کاخ و منظر زمیها سرودن
مصلح انقدر رتبه اعلا و کوشش
کا و زمین از بسکه و کرامی بلند

نیست شده از کثرت نیا و سعت
 فضا در مرغانه محله و در هر محله
 در هیچ کجای نهد که از موی رطوبت
 رود سحر و و ترانه بسیر امان
 در بحر اصول بغل نشناختند
 معنیهای طبعیت خود کاروان
 حسن در آن شوخی و خود نامی
 عشق و ریحین ممالک و رسوای شوق
 را که بیان در می نموده در کار صبر
 بر فوکانی عقده بر تار صومعهها را
 رونق میکند با شمعان در مردی

زندانی دکان خود در بندار تجار و
لشکر و نهاد در سبزه زمین و باغین سپهر
کیل زرشکریان مرعاست صوفی
احوال به طایفه نیکو و غم از لعل
این شهر بهر طایفه است در
و قلع عجمانی و در اقصیون است
از ترنای که ترنای که در و در و در
کوچه بندار بهر کوی قنار آن
زهره خیرا لبم در و در و در
نغمه ریزا و در و در و در
شمار آن نغمه ریزا و در و در و در

در از ایشان ایام کام بسر بزرگ
 بفرموده از هر عرق و در طراخی طر و
 تبه بجا کس سو که در پاکشده دل
 اهل نظام بالا کشیده که در
 بی کار خود نو الهوتش که در
 عاشقانه بی محسن که در
 وطن و ربان که در
 ناله زبان که در
 باز آید که در
 ز دیده کار نزاران سو و
 راست آمده فایده راست

با این مرتبه که کج جهان در دست ناستی
بهر وین نخواهد رفت چنانچه آسمان
از گفتن بیان در زندگی خداوند
محکم کرده زمین بر به نفع رسالی
لحمی گشته است باز از کله ای بیخ
و یکی از خود دست لستان ملک
این چنین و بطول مقامات نشسته
مهر من جلال است سودا سالان
بسیار از خود در دست ملک بهر
بروج و کاین بر انرا و مهر
سینه چشم سیران ز کین نگاه

نور

عشق ز کتب است که مایه خواجه لا یسود
 ایشان جو گوشتینه جان را به جانی
 ذوق دل در میان سحر عمل را
 دایغ و بواکی است با لبی حسن
 باز ارباب خاکی است آواز عجب
 پشیمان جا و دهر من ای ز غایت
 خند و مهر کس را فداوند و کفر ضرر
 و شکب ای حد ز انگریزی زیار
 زده مایه و لایق انجمن زنده و بکر و از
 بعد آن و جان زنده است
 نفوس بر که شکور و دود و آزاران

بسته می منزل آلوده کرد و الا انما کفیت
خوای و دشت زوای و انفس
گر نمی و دشتی چه توان گفت
که خاک این دین ازین خاک بود و لا
مست و که تبار ماه و از این خاک
پاک را کالاسا خسته با بر این تو
بر دنیا در خاک از فتنه و آتش
کل کرده عرست و لباسی فرست
و بجز پیوسته می و بر این بکنند و اگر
و در دین بکشند هر چه با حست ازین
خفته رست بسته فی الملک و اگر

بسم

زینم خرابی و از او بودی برینش
 آید و بودی چنانکه می خاکست یا کند
 صفا و تفراسی که علی بران راغ
 و کرد و می او نمیدارن که برست
 پیروز علی مقدم پیش است
 نوید از کوروش صفا گفت که
 پیرایه کوئی نیست و او را
 صبر او نیم نذر و اکلان نام
 که در او را که است از او
 نظامت به پیش درین درجه
 که بر سواهی علی شش و نیم

هزارهائی بسیم می نماید قصه یی کنند
و اما عاقلان را بجا که رسند سپردند
سروای پادشاهی بساختند این هوا بود
همه سوارای اینجا نشوند سوارای کارشان
جواب کرد و پادشاه سوارای شریف
بیت و آهنگی بر سر سوارای کرد
آنچنان بیکدشت از کفایت حد
عنان چو نفس روح پرور برافروخت
او را گفت منظر خط و خط
او را از عیسوی هم صفا و ستیلا
بر پند و کاستن می آید ان

میخوی از چهره دل کرد غم میخوی
 و پیش از زمین بدل سبزه موی
 صفت جاوید پروردگار می
 اگر در آب نماند چون بر خود
 حید از بحر مایه افتد سبزه گاه
 بهلاج تشنگی حشیش بر داخته از
 طمس آفتاب و نور این انداخته
 ازین بهر اگر آب حاضر خود را باین
 سبزه میزنش کزانی سبک
 کرد و شود نوک منقبت نشین
 جوهر زجلیت شود آب آب کهر

خود بهای عظیم چنان نریک شوی
کو نریک رکون کشید بهای چوی
تبارد کشیدن برون آفتاب
از و عکس خود را بحد بن طاب
سیر باغ و بوستان نصیب هم
عزیزان و دوستان با و زمین هم
سبز هزارش از ترا و شش ششم
برنگی که بایه از خاک کشته نور سوز
فیرون بهشت بود برتر و پیر سبزه
سربین دار عوان نود و ده نود و ده
بوی دشت بهشت نریک بر هم و یک
نود و ده

پیوناداران سینه و دوش و تنان کل بر
 در برافتنه و آواز بر آواز بر آواز
 نقش از حکایت عالم هر کس
 و نظرها در مشتاده گونه لاله رنگ
 نسبت از موشی استوار خزان
 در نه خواری و از بر و مندی شایسته
 بهار و در بر خور واری بسط و خفاش
 نازیده روی خزان با ناز و جوش
 پیران جوان ناز و فعل نرسیده
 زمین ابله سجده نکر سر بر زمین
 کل منبه کرد نهال در شمال لاج

چو در اندیشه شمع افشاند و بال
بشام آید هر یک سلطان بنام
طوفان چو می در فتن کز قه باز جهان
چنان دگرشش و دلینا کز بونک
بر سینه کوید هوا بر فغان کز آفتاب
بشیر آب که لغزید در سار اشن
بآفتاب بیرون رفته چنان با پرو
چو یک غم افکند بر روی و بر پشت
چو یک بهر سوز و تنهایی صمیم
چو باین جابان هوای ارم اگر تمام
در چاشت از خوری هوا بستی و سر
بشمنی

ششبه سرپا می طوطی متعارفین
 که میخیزد از سبزه پرمانی خویش
 ندرین مضاجریان کم مضاممت و
 پراخت از عربستان و ترکستان
 و دانه فصل و سر از عراق و خراسان
 آورده درین خاک پاک کاشته اند
 و از لطافت زمین و غیر آب و هوا
 حاصلی نخواهد برداشتند از بونان
 بلکه در کتب نمی بود اکنون از تاج
 رشک و انشس می بود
 و نکت درین شهر نیل می باشد

—
 —

—
 —

در بامی صور را در معنی می باشد ۹ در
هر شهر از تربیت آب و هوا اما لی
نرمخت عشق در ترقی می باشد
نرمی و آرای کاظمی را می ملک آرای
که شای این شهر و کن را در شکاف
و جوانان که در اندک سبب است
که در طرازان گاه تسبیح معنی از
برابر نشان در بیان می کنند و گاه
باند از بانه باند لفظ را در صید گاه معنی
بر و از صید مذکور بصفه جوانان
است این صفت را از خرد و لی

باوان

بجز وقتی آردند تا طایر رسیده که چرا از
 سخن مفرمان و نگاه قریب منزلت
 خود را بنظر آید و یکی بهت النساء و کان
 پایی بهت و در دولت بر روی تخت
 خود کشایم و درین سبهار از انشا الله
 تذکره الا غره علی حده گفته و نوشته شود
 حالا بحسب و حکایت بعضی این در و درگاه
 دولت عظمی و محاسن بان حضرت
 اعلی کلام و زبان سعاد و عیند کنیم با س
 سامی حیدر است که چنانکه مجلس را
 و درین آردند عابی گشت بود و در آن

خامه را قلم نسبت بر جا که خود خوشش
گرفته اند مشورت ساختند و ملک حاکم
نصیب مبالغه و بگری بر خود تقدیم دادند
سپه نازم با انصاف صافی و
اول جواب خطاب محلی
خامه شاه نواز خان که از سپه
نواز شش شاهی با این خطاب و الا
سپه نواز است و از غایت
چگونه خواهی و کار انکاهی در حله ملک
نصیب حده الملکی منازحت حرا
نظاره و رعایت عباد و برگزیده برکت

خامه

[illegible]

روزگار را در بیکر و شست کشور و دل را
 ز نور او نگر تا بت کسین بگوش آید
 خنده و لب کسین کرد و الا قد جنان
 بدست او دستور بخت را چه بختی
 دستور او دستور نیست باستان
 عرصه جوهر فرخنده تر از آن برای
 طایفی که در هند و اندک شری دیدست
 غلامان او اندک شد و اندک و اندک
 بخت و بدست خوشتر باین همه نامها
 بدست که سیرت و صورت همه
 همه از اندک است از شاه و از وزیر

21

کز بساط انبساطش لیکن بغیر از جانش
 بسبق خدمت از جبهه پیش و برون
 عقیدت از به پیش سرافرازان
 رسا نهاده و میرسدش و با برادران
 لغوی میرسد و بر بدست و با وجود
 قطرات عالی که از ظهور نیست در علم
 با لغت علم بوده و در کسب عالی
 و تحصیل کمال است سعی و اهتمام بر
 مجال عرف پاک گردان نداده چنان
 نیراست نزد یک که از دور حرکت
 علم حلقه نویان شکسته رقم در دست

با حق بشنون را کاری بس سهل
و امری لطافت آسان میدانند
نفس بدست پیچای سخن پادشاه وری
که این آلت که ام لفظ است و در
که ام معنی بکار خود زلفت انداخت
عاشق حواشیش نیز پادشاهان همه کند با
خود معرفت و از خورده کبرش
بزرگ خردان چله بر نه میامی خود
تعالی در مقام سوال بجوانی کاسی اگر
از یک مال منتهای سبب این است
که از نجوم و ریاضت سخن نمیداند که اولی

بگویم

کعبه ارم در آب زینین کشاید بر آبست
 علم را باغش را در قفسش در زعم انداز
 و از لغویم حیره تا با حکام رفته و آمده
 و محلل پروا است بر خوان طبعش
 ملاوت شک شکرتو از کلام طلال
 است و نیز آن گسستن مسافت
 کره ارض لغات جبه خردان است
 طبعش نظر محویر نگاران کویاست
 و با لغات طبعش نشانیست
 خفاشان بود با فرشتان غیرش
 در کلمات نایب نیز غائبست و محلش

بر کتاف زلفشانی نزدیک و بر سر
بعضی است نزدیک و در جانب دوری
در بعضی از خطا دوری و بعضی از
خطا در صلیح نامدانش جود و کلام
در بعضی کبری و تنگ اغوشی و بعضی
و دور رزم نامدانش صفت و بعضی
سبای صفت شکن کند خالانش را
نخ نازش می دهد و دگر خالانش را
برگ خامی نه راستی قلمش نشان
که اگر در وسط خمیش بسکنت و کلام
قلم خط محرف نمی پذیرفت و در بعضی

شاید که اگر حضرت مولوی معنوی
می بود این بیت را سه فرسخ اندر
مسیرت فهم درست است این کلام
مقدور فهم نیست این فرمود از خاک
و بادش بر کعبه غباری بر خاطر
نشسته آب از شمعان است
آتش از خامان کی بارش سح
چرخهای کخته الا انجان کباب
کردانیده که اعتبارش چرخهای
که شکام غضب عار نه می بارش
بگرد و الا سح چرخهای کشته

که کار خود را حصول از دست نداشتند
منظور بعضی این باشد که بواسطه
و غور مراحم و الطافش در محله و
تکلیفی که در پیشم و من در این
که ناکاه جمعی از اکابران بخود که
از عهد نامی سے بیرون
آمد چرا اول اعتراض نمی کنند
بعد از آنکه که فراخور حالت خود و
و منزلت یافته و نشستند قدر و
چنانچه از جای برگرفته که در
از بام قصر و کاخشن زمین چنان

آنگاه

اشکستان کردیده ایوان رفیع نباتش
 در حساب طبعی پایه که اگر بکارگاه
 مانع نمی بود اهل عراق و عارسین
 در اسان از نام سجد نو که هم روز
 انصرت هست کنکراتش شیرین
 و پیش طافتش نه نیلایست که در کار
 سخن بعضی آن دفا که نسیان
 سنگین اگر بکرا اندارد و نغمه نشین
 کاوزمین را گشته سار و نه خانه
 بیت نای پسته نکند این طبع
 و خورشید خسته نکند که بر خاسته اند

کاو و دای ایضاً سبکمن است بنا
زین پسندیدند خدایک در فریب
و من لیس منبر اید او سپرد بر خلق
می افزاید اصناف خلق خصوصاً
مکین اگر دلهای وطن و لایش
و نه با نه وضو و عایش
بی انصافان و حق ناستناسان
چرا که قسم محبت همه را در سینه
پادشاه کاشته و بیکار و دلبر
در خدایت نشانه آبروی همه را
نگاه داشته و مدبر و مستحق